

فرازی از کتاب "کاشوب"

روایت از: علی جعفرآبادی



بیست و سه روایت از روضه هایی که زندگی می کنیم؛ به همت نفیسه مرشدزاده

کنار آمدن با برنامه ها و اولویت های آن مدرسه کار ساده ای نبود. احساس می کردم با بقیه فرق دارم. جوجه اردک زشتی بودم بین جوجه های سفید وحنایی. آنها خیلی خوب بودند. من اما مثل شاخه ای بودم که انگار باید جهت رشد و سوی نگاهش را تغییر میداد. جوجه اردکی بودم که وسوسه های مختلف را در سال های اول تجربه کردم. علت و فلسفه ی بعضی تذکرات را متوجه نمیشدم. نمی فهمیدم شلوار آبی رنگ روشن یا آن پیراهن لیوایز مغز پسته‌های چه ایرادی داشت. ناظم مدرسه خیال می کرد من آدم حسابی ام و عشق هیأت و نفس زدن در آن محیط. هر وقت کاری داشتند من را هم صدا می کرد. غافل از این که من تا مدت‌ها دنبال بهانه و عذری بودم تا از زیر کار در بروم. عصرها تا حدود هفت و نیم مدرسه میماندیم. یا درس می خواندیم و مباحثه و حل تمرین با ورزش و کلاس تکواندو. اما چهارشنبه ها استثنا بود. چهارشنبه ها ساعت چهار و بیست دقیقه تعطیل میشدیم. می توانستیم برویم خانه. می توانستیم بمانیم برای جلسات هفتگی درس اخلاق حاج آقا مجتبی در نمازخانه ی مدرسه. نمازخانه طبقه پایین بود و بعد از ایران شروع میشد. دقیقا نمیدانم از کی ولی من هم کم کم پاگیر شدم. کم کم چهارشنبه ها مثل بقیه ی روزهای هفته وقتی میرفتم منزل هوا تاریک بود. به تاریکی صبح ها که از خانه میزدم بیرون. بچه هایی که برای کلاس اخلاق می ماندند پادویی جلسات دیگر را هم می کردند. جلسات بعد از نماز مغرب و عشاء، دهه ی اول محرم، دهه ی آخر صفر، فاطمیه ی اول و سی شب ماه مبارک هم منظم برگزار می شد. بچه ها بعد از نماز مغرب و عشاء بین صفها می چرخیدند و سینی چای گس توی استکان های کمر باریک یا کاسه ی روحی پر از قندهای شکسته را تعارف می کردند. بین جمعیت راه می رفتند و استکان های خالی را جمع می کردند. زیرزمین را جارو می زدند. صندلی و پرده ی پشت سر حاج آقا را مرتب می کردند و از این جور کارها، اوج حضور بچه ها در جلسه دهه ی اول محرم بود.